

## دستاوردهای مطالعات ترجمه

### الگوی پیشگامانه رایس برای نقد ترجمه (۱)

علیرضا خان‌جان

پیشینه الگوپردازی برای نقد ترجمه به انتشار کتاب تاریخ‌ساز کاتارینا رایس (۱۹۷۱) با عنوان *نقد ترجمه: قابلیت‌ها و محدودیت‌ها* برمی‌گردد. این اثر کلاسیک از برخی جهات حتی با معیارهای امروز مطالعات ترجمه، کاری درخور تأمل به‌شمار می‌آید. با این حال، مشخص نیست که چرا آنچنان که سزاوار آن بوده با اقبال ترجمه‌شناسان مواجه نشده است. شاید اگر ترجمه انگلیسی کتاب بلافاصله پس از چاپ اصل آلمانی آن صورت می‌گرفت و به سه دهه بعد احاله نمی‌شد، الگوی پیشنهادی رایس بازخورد جدی‌تری در حوزه مطالعات ترجمه پیدا می‌کرد. نویسنده این نوشتار در حدّ توان خود سعی می‌کند تا در دو بخش تصویری کم‌وبیش عینی از الگوی نقد ترجمه رایس به دست دهد و در عین حال، از دیدگاهی انتقادی بر وجوه مثبت، از یک سو، و کاستی‌های نظری و روش‌شناختی آن، از سوی دیگر، نظر اندازد.

کاتارینا رایس، ترجمه‌شناس پیشکسوت آلمانی، در اثر کلاسیک خود، *نقد ترجمه: قابلیت‌ها و محدودیت‌ها* (رایس، ۲۰۰۴/۱۹۷۱)، ضمن اشاره به مطالبی که تحت عنوان «معرفی مروری ترجمه» در مطبوعات به چاپ می‌رسد، بحث خود را با طرح این پرسش مقدماتی آغاز می‌کند: آیا این نوع نقد را می‌توان نقد ترجمه به معنی اخص کلمه دانست؟ او سپس خود در پاسخ به این سوال می‌گوید که نویسندگان «معرفی مروری ترجمه» معمولاً در مورد خود ترجمه‌ها داوری نمی‌کنند و اگر هم داوری کنند از عباراتی کلی و گنگ استفاده می‌کنند بی‌آنکه هیچ‌گاه این داوری‌ها را با ادلهٔ مصداقی به اثبات برسانند (رایس، ۲۰۰۴/۱۹۷۱: ۲). این افراد معمولاً اثر ادبی را از نظر محتوا، سبک و گاه از بُعد زیبایی‌شناختی بررسی و در مورد نویسنده و کارش داوری می‌کنند آن هم صرفاً بر مبنای متن مقصد و بدون هیچ ارجاعی به متن مبدأ (همان). گاهی این کار از سوی منتقدان ادبی انجام می‌گیرد و حال آنکه این گروه بعید است که با هر دو زبان مبدأ و مقصد آشنا باشند و امکان «مقابله» دو متن برایشان مهیا باشد (همان: ۳-۲).

پرسش بعدی رایس این است که «آیا [اساساً] معیارهایی عینی برای ارزیابی ترجمه وجود دارد؟ (همان: ۳)» وی در اینجا توضیح می‌دهد که منظور او از عینیت در نقد ترجمه این است که هر نقد ترجمه، خواه نقد سلبی یا ایجابی (نقد مثبت یا منفی) باید با ارائه مثال به توضیح و تصریح روی آورد و صحت و سقم ادعاهایش قابل راستی آزمایی باشد. منتقد ترجمه همیشه باید امکان نقد گزینه‌های ذهنی (سلیقه‌ای و ذوقی) بدیل را مد نظر قرار دهد؛ ضمن اینکه در نقد منفی (سلبی) لازم است «چرایی» خطاهای مترجم و کاستی‌های ترجمه را نیز مشخص کند. این فرآیند فرصت بررسی پس‌زمینه متن و قرارداد آن در بافت وسیع‌تر [فرهنگی و اجتماعی] را فراهم می‌آورد و علل احتمالی بروز خطا را معین می‌کند و در ضمن آن، منتقد پیشنهاد مشخص خود را برای اصلاح و بهبود ترجمه ارائه می‌دهد (همان: ۴). اساساً، نقد ترجمه «سازنده» همواره با چالش پیشنهاد گزینه‌های جایگزین روبروست (همان: ۵). این سخن بدان معناست که رایس هدف از نقد ترجمه یا دست‌کم یکی از اهداف آن را اصلاح و سازندگی تلقی می‌کند.

در عین حال، نیل به معیارهای عینی برای نقد ترجمه کار ساده‌ای نیست و رایس خود بر این واقعیت اشراف دارد. او به نقل از اُتینگر (۱۹۶۳: ۴۴۹ در رایس، ۲۰۰۴/۱۹۷۱: ۶) می‌نویسد: «هرچقدر ترجمه کردن دشوار باشد، داوری ترجمه بسی دشوارتر است». از نظر رایس، یکی از کاستی‌های نقد ترجمه را می‌توان به گوناگونی نظرات مربوط به اهداف ترجمه و حتی تردیدهای مربوط به اینکه آیا به راستی ترجمه [کامل] امکان‌پذیر هست یا خیر نسبت داد. یکی از انتقاداتی که رایس بر الگوهای تحلیل ترجمه مقدم بر کار خود ذکر می‌کند آن است که هریک از آنها [صرفاً] بر نوعی از انواع متن متمرکز بوده‌اند مثلاً نایدا (۱۹۶۴) بر ترجمه انجیل و کاده (۱۹۶۵) بر متون کاربردشناختی تأکید داشته‌اند؛ والتر یامپلت (۱۹۶۱) بر ترجمه متون تخصصی علمی و رالف کلوفر منحصراً در مورد متون ادبی سخن گفته‌اند. رایس بر این نظریه پردازان خرده می‌گیرد که چرا [با این داده‌های محدود] یافته‌های خود را به «همه انواع متن تعمیم داده‌اند» (رایس، ۲۰۰۴/۱۹۷۱: ۷). وی برعکس، بر این باور است که تعمیم استقرایی (حرکت از جزء به کل) ممکن است وافی به مقصود نباشد و بهتر است به صورت قیاسی عمل کنیم یعنی با حرکت از کل به جزء نتایج تحقیق خود را تسری بخشیم (همان). بدین ترتیب، به روشنی مشخص است که رایس به دنبال الگویی عام برای نقد و تحلیل ترجمه است که بتوان آن را به انواع و اقسام مصادیق عینی متن اعمال کرد. اما بد نیست همین جا متذکر شویم که الگوی پیشنهادی رایس دست‌کم از

یک نظر یک الگوی تقلیل‌گرا است [نه یک الگوی عمومی نقد ترجمه] و آن اینکه وی به روشنی خود را به تحلیل و ارزیابی متون ترجمه‌نوشتاری محدود کرده است (رک به رایس، ۱۹۷۱/۲۰۰۴: ۶) و اساساً کاری به کار ترجمه شفاهی و گونه‌های متعدد آن ندارد.

رایس در ادامه اشاره می‌کند که برای نقد ترجمه عینی، منتقد باید شواهد مصداقی واقعی از متون مبدأ و مقصد ارائه کند (همان: ۸). با این حال، مشخص نیست که چرا وی، با وجود اذعان به اهمیت عناصر بافتی و موقعیتی (همان)، از ملاحظه آنها در تحلیل‌های خود در عمل اجتناب می‌ورزد. رایس در معرفی الگوی پیشنهادی خویش تأکید می‌کند که نقد ترجمه اساساً بر بنیان «مقابله» نهفته است و مقابله، جزء لاینفک نقد ترجمه است چون بدون مقابله، منتقد گرفتار ذهنیت‌گرایی و هوس‌بازی خواهد شد (همان: ۹). از نظر او، تحلیل متن مقصد نخستین مرحله ارزیابی است اما جزء مکمل و لاینفک آن مقابله ترجمه با متن مبدأ خواهد بود (همان: ۱۰). در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که آیا اساساً این ترتیب تقدم و تأخر تحلیلی یک ترتیب همیشگی و الزامی است؟ نکته‌ای که رایس به‌طور ضمنی در مورد کاستی توجه صرف به متن مقصد در نقد ترجمه مطرح می‌کند آن است که اگر تنها به معیارهایی همچون خوانش‌پذیری، سلاست و روانی ترجمه پردازیم و مثلاً به این نتیجه برسیم که فلان متن مقصد از حیث این معیارها متن باکیفیتی نیست، آنگاه این ریسک بزرگ را از نظر دور داشته‌ایم که ممکن است محصول کار مترجم صرفاً به دلیل عدم تسلط بر ظرایف زبان مقصد و عدم آشنایی با اصول نگارش حرفه‌ای از خوانایی و روانی به‌دور بوده است؛ به سخن دیگر، ممکن است کیفیت پایین متن مقصد اساساً ربطی به ترجمه نداشته باشد (همان: ۱۱-۱۰) که بتوان از مجاری مقابله آن را تبیین و ارزیابی کرد.

برگردیم به آن اصل نخستین و بنیادین نقد ترجمه در دیدگاه رایس: اصلاح و سازندگی (همان: ۱۵). رایس ضمن نقل‌قولی از هانس اریش نوساک (۱۹۵۶: ۱۱) مبنی بر ضرورت انتقال روح کلی اثر و نادیده انگاشتن خطاهای کم‌اهمیت مترجم، مجدداً تأکید می‌کند که برای پرهیز از ذهنیت‌گرایی و اظهارنظرهای سلیقه‌ای منتقد باید دو متن را با هم مقابله کند و نیز داوری خود را بر معیارهای عینی استوار کند (رایس، ۱۹۷۱/۲۰۰۴: ۱۵). چنان‌که از اظهارات رایس برمی‌آید، شاید بتوان این «روح کلی اثر» را در همان اصطلاح «نقش غالب» در کار او و برخی نقش‌گرایان پس از او جستجو کرد. دلیل دیگری که رایس در ضرورت انجام مقابله ذکر می‌کند آن است که از نظر وی، پایبندی به نیت مؤلف و کارکرد (نقش) متن اصلی یکی از ارکان ترجمه است و قضاوت در این مورد میسر نخواهد بود مگر از

طریق مقابله متون مبدأ و مقصد. به خاطر داشته باشیم که رایس به هر حال ترجمه‌شناسی نقش‌گرا است. اظهار نظر وی در مورد تک‌نقشی بودن متن یکی از بهانه‌های انتقاد برای افرادی همچون پیم بوده است. باور به امکان استخراج (تنها) یک نقش غالب از متن به دلایل متعدد همچون طولانی بودن متون، التقاطی و ناهمگن بودن متون و امکان در نظر داشتن اهداف متفاوت از سوی مؤلف در مقام عمل به مشکلات روش‌شناختی برمی‌خورد و نقد ترجمه را به بیراهه می‌کشاند.

و اما الگوی نقد ترجمه پیشنهادی رایس یک الگوی عام سه‌وجهی است و شگفت آنکه بیشتر شارحان یا منتقدان رایس به این نکته توجهی نداشته و عموماً رایس را صرفاً ترجمه‌شناسی نقش‌گرا دانسته‌اند که واضح نظریه «نوع متن» در ترجمه بوده است. به سخن دیگر، منتقدان و شارحین رایس خود غالباً در دام نگاه سطحی و تقلیل‌گرا افتاده‌اند مثلاً پیم (۲۰۱۴: ۱۷ و ۴۷) عملاً از وجوه دوم و سوم الگوی رایس غافل می‌ماند و ماندی (۲۰۰۸: ۷۲-۷۴) به صورتی بسیار گذرا به وجوه یادشده می‌پردازد. رایس درست قبل از آنکه وارد مبحث «نوع متن و روش‌های ترجمه» شود، می‌نویسد: «نقد باید از مشاهده نوع متنی که بازنمود شده است شروع شود (معیاری که در تعیین میزان اعتبار ترجمه تأثیرگذار است) و آنگاه، به طور توأمان عوامل زبانی و فرازبانی را که در فرآیند ترجمه اهمیت اساسی داشته‌اند، مد نظر قرار دهد» (رایس، ۱۹۷۱/۲۰۰۴: ۱۶). وی متعاقباً و پس از بحث درباره نوع متن و روش ترجمه به تفصیل وارد وجوه دوم و سوم الگوی پیشنهادی خود می‌شود. پرسش آن است که چرا این دو وجه اخیر («عوامل زبانی» و «عوامل فرازبانی») عموماً از چشم کسانی که کار رایس را بررسی کرده‌اند، دور مانده است؟ به نظر این نگارنده، آنچه در کار رایس برای نظریه ترجمه اهمیت دارد بخش مربوط به تناظر نوع متن و روش ترجمه است که خلئی بنیادین را در حوزه مطالعات ترجمه پر می‌کرده است. در اینجا البته ذکر این نکته خالی از لطف نخواهد بود که مسئله نوع متن و رابطه آن با روش ترجمه از همان دوره کلاسیک، مثلاً در کار خود سنت جروم، مطرح بوده است اما هیچ‌کس پیش از رایس به صرافت صورت‌بندی نظام‌مند آن و ورود به جزئیات و طبقه‌بندی‌های فرعی و تعیین مصادیق گونه‌های متنی مختلف نیفتاده بود.

الگوی نقد ترجمه رایس، چنانکه گفته شد، از سه بخش تشکیل شده است: (۱) نوع متن و روش‌های ترجمه متناظر با آنها، (۲) مؤلفه‌های زبانی، و (۳) مؤلفه‌های فرازبانی. از دید وی، نقد ترجمه با مشاهده نوع متن آغاز می‌شود و با بررسی عوامل زبانی و غیرزبانی پیش

می‌رود. همان‌طور که مترجم باید نوع متنی را که قصد دارد ترجمه کند قبل از آغاز به کار ترجمه تشخیص دهد، منتقد ترجمه نیز لازم است به‌وضوح نوع متنی را که در نظام مبدأ تحقق یافته است، تشخیص دهد تا بتواند از کاربرد معیارهای نامناسب در داوری ترجمه پرهیز کند (همان: ۱۶). پس نوع متن همانقدر که برای مترجم حائز اهمیت است برای منتقد ترجمه نیز اهمیت خواهد داشت. از نظر رایس، اشتباه بزرگی است اگر معیارهای یکسانی را در داوری در مورد [مثلاً] ترجمه ادبیات نازل از یک سو و ادبیات جدی از سوی دیگر به کار بندیم (همان).

رایس بر این باور است که روش مناسب ترجمه (برخلاف آنچه اغلب گفته می‌شود) نباید صرفاً بر مبنای ویژگی‌های مخاطب و هدف بخصوصی که از ترجمه موردنظر است انتخاب شود (همان: ۱۷). وی درعین‌حال، بلافاصله نظر دیگری را اظهار می‌دارد که از دید این نگارنده محل نزاع است. وی مکرراً به‌روشنی یا به‌طور ضمنی بر این باور بنیادین پای می‌فشارد که در نمونه‌های متعارف ترجمه که با هدف انتقال محتوای متن مبدأ به زبان مقصد بدون تلخیص، گسترش یا هر نوع چرخش بخصوصی صورت می‌گیرند، می‌توان گفت که بین نوع متن و روش ترجمه [همواره] تناظری یک‌به‌یک وجود دارد؛ به سخن دیگر، در این موقعیت‌ها نوع متن است که روش ترجمه را برای مترجم تعیین می‌کند (همان). از این سخن می‌توان دو نکته اساسی را استخراج کرد. اول آنکه از نظر رایس، ترجمه متعارف و معمول (یا اصطلاحاً به‌هنجار) ترجمه‌ای است که دیدگاهی «انتقالی» داشته باشد یعنی به زبان تخصصی بر بنیان معیار «تعادل» استوار باشد. سیزده سال بعد، زمانی که رایس به‌اتفاق شاگردش، هانس جی ورمیر کتاب *به‌سوی نظریه‌ای عام در باب کنش ترجمانی* (رایس و ورمیر، ۲۰۱۳/۱۹۸۴) را به انتشار رساند و در آن، *نظریه اسکوپوس* را صورت‌بندی کرد، تا حدود زیادی از این نگرش آرمان‌گرایانه فاصله گرفت.<sup>۱</sup> دوم آنکه اگر مقصود (یا نقش) جدیدی بر ترجمه تحمیل شود یا احیاناً مخاطبی متفاوت از مخاطب متن مبدأ مد نظر قرار گیرد (مثلاً مخاطبی با ویژگی‌های جمعیت‌شناختی متفاوت)، آنگاه نمی‌توان بین نوع متن و روش ترجمه تناظری یک‌به‌یک قائل شد.

---

<sup>۱</sup> با آنکه نظریه هدفمندی ترجمه (اسکوپوس) را به کار مشترک ورمیر و رایس (۱۹۸۴) نسبت می‌دهند و با آنکه نظریه یادشده عملاً با نام ورمیر عجین شده است، به‌نظر می‌رسد که سرمنشأ اولیه این نظریه به آراء خود رایس بازمی‌گردد. این موضوع نیز مسئله بسیار مهمی است که عمدتاً در ادبیات تحقیق تا به امروز مغفول مانده است مگر در قالب اشاراتی کوتاه و گذرا (مثلاً در پیم، ۲۰۱۴: ۴۳).

در هر صورت، رایس کار رده‌شناختی خود را با طرح این نکته آغاز می‌کند که طبقه‌بندی سنتی و دوگانه «ادبی/غیرادبی» دیگر کافی و وافی به مقصود نیست (رایس، ۱۹۷۱/۲۰۰۴: ۱۷-۱۸) زیرا امکان طبقه‌بندی‌های فرعی‌تر تفصیلی نیز وجود دارد. این دیدگاه که همه انواع ترجمه را نمی‌توان به یک شیوه واحد ترجمه کرد مسبوق به کار پژوهشگران متعددی قبل از رایس نیز بوده است و در واقع، ابتکار او نیست. مثلاً کاده (۱۹۶۴: ۶۲) صراحتاً از تمایز انواع متون مختلف بر مبنای محتوا، هدف و صورت متن سخن می‌گوید و تأکید می‌کند که به دلیل ماهیت بسیار متفاوت انواع گوناگون متن، طبعاً نمی‌توان الگوی ترجمه یگانه‌ای را بر همه آنها اعمال کرد. ژرژ موئن، ترجمه‌شناس و زبان‌شناس فرانسوی، نیز شش نوع متن مختلف را از هم تمیز می‌دهد و در هر یک از آنها یک عنصر غالب را برای ترجمه حائز اهمیت تلقی می‌کند. از نظر موئن، محتوا در متون مذهبی، [صورت] زبان در متون ادبی بزرگسالان، مخاطب در ادبیات کودک، صورت در متون شعری، ویژگی‌های ادبی و رسانه ارتباطی در متون نمایشی [مثلاً در رادیو یا تلویزیون]، ویژگی‌های فنی بخصوص در متون سینمایی و مجدداً محتوا در متون فنی و تخصصی در تعیین شیوه ترجمه حائز اهمیت هستند.

پس از نقد کار دیگران در رده‌شناسی متن و طبقه‌بندی شیوه ترجمه (مثلاً رایس بر طبقه‌بندی موئن خرده می‌گیرد که فاقد یکپارچگی درونی است) (همان: ۲۲)، رایس دو نکته اساسی را در تعیین روش‌شناسی نقد ترجمه حائز اهمیت می‌داند: اول آنکه نباید از نقش اساسی نوع متن در تعیین معیارهای ترجمه و به تبع آن، شاخص‌های نقد ترجمه غافل شد (همان: ۲۲-۲۳) زیرا تدوین رده‌شناسی متن برای رفع نیازهای عملی ترجمه و نیازهای تحلیلی نقد ترجمه عینی نه تنها توجیه‌پذیر بلکه حتی الزامی است (همان: ۲۳). و دوم آنکه طبقه‌بندی‌های موجود اصول یکدست و یکپارچه‌ای برای تعریف انواع گوناگون متن نشان نداده‌اند و ادله پیشنهادی آنها نیز برای طبقه‌بندی متغیر و ضعیف بوده است (همان).

از آنجایی که نظریه نوع متن همواره ملازم اظهارنظر در مورد روش ترجمه نیز هست، رایس پیشینه‌ای از ادبیات تحقیق را در زمینه روش‌های ترجمه مرور می‌کند تا بر ضرورت اتخاذ دیدگاهی متفاوت نسبت به این مسئله صحنه بگذارد. وی به دوگانی‌های شلاپرماخری معمول در مطالعات ترجمه اشاره می‌کند و در داوری آنها اظهار می‌دارد که روش‌های ترجمه دوقطبی که مبتنی بر رویکرد [مطلق‌گرایی] «این» یا «آن» هستند نه عینیت دارند و نه [اساساً] می‌توان آنها را عملی کرد (همان: ۲۴). وی با تأسی به آراء ارنست مارین-

گناست، بر قطبی‌نگری شلایرماخری که از تأثیر عوامل متعددی همچون هدف ترجمه، اولویت صورت بر محتوا یا محتوا بر صورت، ماهیت زبان مقصد و میزان انعطاف‌پذیری آن، قابلیت پذیرش الفاظ و مخصوصاً روح فرهنگ بیگانه و ... غافل مانده است، خرده می‌گیرد (مارین-گناست، ۱۹۵۸: ۲۵ به نقل از رایس، ۲۰۰۴/۱۹۷۱: ۲۴) و با این حال، خود نیز در تبیین و توضیح این عوامل سکوت اختیار می‌کند و در عوض، مسئله روش ترجمه را صرفاً و تماماً به «نوع متن» گره می‌زند (همان). وی در رده‌شناسی انواع متن خاطر نشان می‌سازد که چون متن‌ها الزاماً از مجاری زبان محقق می‌شوند، از این رو، باید دقیقاً آنها را بررسی کرد تا مشخص شود که هرمتنی دقیقاً کدام نقش زبانی را بازی‌نماید (همان: ۲۵-۲۴). رایس در اینجا به طبقه‌بندی نقش‌های زبان در آراء کارل بوهرلر (۱۹۹۰: ۲۸) متوسل می‌شود. از منظر بوهرلر، زبان در آن واحد در خدمت «بازنمود (عینی)»، «بیان (ذهنی)» و «کنش (اقتاعی)» است. اما به نظر می‌رسد که رایس (احتمالاً در راستای اهداف پژوهشی خود) نکته‌ای بسیار مهم را در این گزاره بوهرلر از نظر دور داشته است و آن اینکه زبان «همزمان» به ایفای این نقش‌های سه‌گانه می‌پردازد. اعراض از پذیرش این نکته رایس را به سمت یک‌جانبه‌نگری نقشی (یعنی اتخاذ رویکرد تک‌نقشی به متن) سوق داده است و این، چنانکه خواهیم دید، یکی از کاستی‌های عمده الگوی نقد ترجمه رایس را رقم می‌زند. رایس می‌نویسد: «این سه نقش به‌طور یکسان در لفظ بازنمایی نمی‌شوند [بلکه] در هرمتنی (یا در بخشی از یک متن واحد) ممکن است عنصر محتوایی، در دیگری عنصر بیانی و در سومی تلاش برای اقناع شنونده یا خواننده عنصر غالب به‌شمار آید» (رایس، ۲۰۰۴/۱۹۷۱: ۲۵). البته، رایس اذعان می‌دارد که کلیت یک متن همیشه و به‌صورت انحصاری به یک نقش واحد تخصیص نمی‌یابد زیرا در عمل با همپوشانی نقش‌ها مواجه هستیم؛ با این حال، از آنجایی که به‌زعم وی در هر متن معین یکی از این نقش‌ها مبدل به «نقش غالب» می‌شود، رایس تلاش می‌کند تا تمایز این سه نقش را از یکدیگر به شرح ذیل توجیه کند و می‌نویسد که نقش توصیفی در متون محتوامدار، نقش بیانی در متون صورت‌مدار و نقش اقتاعی در متون کنش‌مدار مورد تأکید قرار می‌گیرند (همان).

وقتی رایس از تأکید بر محتوا سخن می‌گوید، منظورش علاقه غالب به انتقال موضوعات، داده‌ها و اطلاعات است. متونی که بر صورت تأکید دارند نیز صدالبته محتوامدار هستند اما در آنها صورتی که برای انتقال محتوا به خدمت گرفته می‌شود حائز اهمیت بیشتری است. و اما تبلیغات تجاری را می‌توان نمونه بارز نقش اقتاعی زبان تلقی کرد. از نظر رایس، هر سه

مؤلفه کانونی محتوا، صورت و کنش باید در ترجمه و در نقد و ارزیابی ترجمه ملاک عمل قرار گیرند.

بدین ترتیب، رایس در نهایت از جدول زیر برای نمایش رابطه بین نوع متن و روش ترجمه بهره می‌گیرد (رایس، ۱۹۷۱/۲۰۰۴: ۲۶):

نقش زبان	بازنمود	بیان	اقتناع
بعد زبان	منطقی	زیبایی‌شناختی	گفتگو محور
نوع متن	محتوی‌مدار	صورت‌مدار	کنش‌مدار
	(اطلاعی)	(بیانی)	(کنشی)

این رده‌شناسی، چنانکه گفته شد، مبتنی بر نقش‌های زبان پیشنهادی بوهلر است. در عین حال، رایس نوع چهارمی از متن را نیز به این مجموعه می‌افزاید که خود با عنوان گونه «شنیداری- رسانه‌ای» از آن یاد می‌کند (همان) اما از توضیحات وی چنین برمی‌آید که منظور از این نوع چهارم متن همان چیزی است که امروزه با برچسب متون «چندرسانه‌ای» از آن یاد می‌کنیم. از نظر رایس، تفاوت این رده با رده‌های سه‌گانه قبلی در آن است که برای ادا کردن یا آواز خواندن نوشته می‌شوند و نه برای خواندن.

رایس متعاقباً هریک از این رده‌های چهارگانه متون را بررسی و «زیرگونه‌های» هر «نوع» را برمی‌شمارد. متون محتوامدار شامل متون مطبوعاتی، تفاسیر [خبری]، گزارش‌های مطبوعاتی، مکاتبات بازرگانی، دستورالعمل‌های عملیاتی، کتابچه‌های راهنما [مثلاً کتابچه‌های راهنمای استفاده از کالاهای مختلف]، معاهدات، اسناد رسمی، متون آموزشی، همه انواع کتاب‌های غیرداستانی، مقالات [از قبیل مقالات علمی]، رساله‌ها [مثلاً رساله‌های فلسفی]، گزارشات، پایان‌نامه‌ها و کتب تخصصی علوم انسانی یا علوم محض و سایر رشته‌های تخصصی است (همان: ۲۷). رایس می‌نویسد: «در مواجهه با متون محتوامدار، باید به‌خاطر داشت که چون محتوا و صورت به‌طور لاینفک به یکدیگر مربوطند، اینکه یک فکر یا ایده [بخصوص] چگونه به بیان درآمده است اهمیت کمتری دارد تا اینکه «چه چیزی» بیان شده است (همان: ۲۸). یعنی در این نوع متون، «چیستی» متن است که اهمیت دارد نه «چگونگی» بیان.

متون محتوامدار برحسب ویژگی‌های معنایی، دستوری و سبکی داوری می‌شوند و انتظار می‌رود که این ویژگی‌ها در ترجمه آنها منعکس شوند. متون محتوامدار عموماً برای انتقال



سریع، دقیق و جامع اطلاعات یا توصیف وضعیتی مشخص تهیه می‌شوند (همان). بنابراین، اگر موضوع یک متن محتوامدار و مباحث مربوط (یعنی محتوای ذاتی آن) به‌طور کامل در ترجمه بازنمایی شود، آن ترجمه را می‌باید رضایت‌بخش دانست (همان: ۲۹). از نظر رایس، آنچه در ترجمه متون محتوامدار باید مورد توجه قرار گیرد، ثبیت محتوا است و منتقد ترجمه بیش از هر چیز باید اطمینان حاصل کند که آیا محتوا و اطلاعات به‌طور کامل در زبان مقصد بازنمایی شده است یا خیر. مهم‌ترین معیار آن است که این کار باید با ملاحظه معیارهای صوری مربوط به کاربرد زبان مقصد انجام گیرد (همان: ۳۱-۳۰). به سخن دیگر، از نظر رایس، در ترجمه متون محتوامدار، گرایش به نظام مقصد ارجحیت دارد. از این رو، در ارزیابی ترجمه متون محتوامدار، کامل بودن متن از حیث جهت‌گیری به سمت زبان مقصد یکی از معیارهای اصلی است (همان: ۳۱).

در توصیف متون صورت‌مدار، رایس ابتدا به توضیح اصطلاح «صورت» می‌پردازد و آن را به «چگونگی» بیان مؤلف نسبت می‌دهد در مقابل «محتوا» که به «چیستی» نوشته مؤلف مربوط می‌شود (همان). در این نوع متن، مؤلف به‌طور آگاهانه یا ناخودآگاه از عناصر صوری برای ایجاد تأثیر زیبایی‌شناختی بهره می‌گیرد (همان: ۳۲-۳۱). این عناصر صوری صرفاً بر سوژه اثر نمی‌گذارند بلکه فراتر از آن در خلق نوعی بیان زیبایی‌شناختی بخصوص که از نظر بافتی متمایز است، سهیم می‌شوند (همان: ۳۲).

رایس بر این باور است که در ترجمه متون صورت‌مدار، صرفاً می‌توان به نوعی بیان قیاسی متوسل شد (همان). بدین ترتیب، نقش بیانی زبان که به‌زعم رایس در متون صورت‌مدار اولویت می‌یابد، باید از طریق نوعی صورت قابل قیاس در ترجمه بازسازی شود تا اثری متناظر در نظام مقصد بازآفرینی شود و بتوان گفت که متن مقصد به تعادل نایل آمده است (همان). از نظر رایس، «سبک» مؤلف و نیز صورت‌های سبکی و الگوهای قافیه‌پردازی، صنایع لفظی، ضرب‌المثل‌ها و استعارات (نایدا، ۱۹۶۴: ۹۴ به نقل از رایس، ۲۰۰۴/۱۹۷۱: ۳۳-۳۲)، عناصر سبکی - آوایی در شعر و نثر ادبی (بلیکسن، ۱۹۵۴: ۴۵-۵۱ به نقل از رایس، ۲۰۰۴/۱۹۷۱: ۳۳) و همچنین وزن و تأثیرات زیبایی‌شناختی آن جملگی می‌باید در ترجمه لحاظ شوند.

اکنون پرسش آن است که منتقد ترجمه باید چه انتظاری از مترجم در مواجهه با عناصر صوری داشته باشد؟ بدیهی است که نمی‌توان این عناصر را کورکورانه از متن مبدأ به متن مقصد منتقل کرد زیرا انتقال بعضی از آنها مثلاً عناصر آوایی به دلیل تفاوت‌های واجی دو

زبان اساساً امکان‌پذیر نیست (همان). رایس می‌گوید در متون محتوامدار که جنبه‌های صوری آنها در درجهٔ دوم اهمیت قرار دارد، می‌توان این مؤلفه‌ها را نادیده گرفت اما در ترجمهٔ متون ادبی که ویژگی صوری آنها اهمیتی بنیادین دارد، نمی‌توان به‌سادگی از کنار آنها گذشت (همان). از نظر رایس، در متون اخیر نیل به تأثیر زیبایی‌شناختی مشابه لازم است و این کار را می‌توان با ایجاد رابطهٔ تعادلی از طریق صورت‌های جدید در نظام مقصد انجام داد. پس، در متون صورت‌مدار، مترجم قرار نیست به‌طور کورکورانه صورت‌های مبدأ را در نظام مقصد تقلید یا اختیار کند [گوانکه حتی اگر بخواهد چنین کند، باید از رایس پرسید که چگونه چنین چیزی اصولاً و در مقام نظر شدنی است] بلکه باید ابعاد صوری مبدأ را [در سطوح خرد] درک کرده و با الهام از آنها صورت‌هایی قابل‌قیاس را در زبان مقصد شناسایی کرده و به‌کار برد (همان). مثلاً اگر فرضاً مترجمی دارد آن شعر معروف منوچهری دامغانی را به انگلیسی ترجمه می‌کند، در واکنش به «واج‌آرایی» واژه‌ها در بیت زیر که یادآور تکرار صداهای /z/ و /x/ در وزش باد پاییزی و موسیقی حاصل از ریزش برگ‌های پاییزی است، [حتی‌المقدور] همان صنعت لفظی را با عنایت به صدایی که از وزش باد و ریزش برگ به ذهن خوانندهٔ انگلیسی‌زبان متبادر می‌شود به شیوه‌ای قیاسی در واژه‌های متن مقصد بازسازی کند:

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است باد خنک از جانب خوارزم وزان است.

بدین ترتیب، رایس ویژگی بارز ترجمهٔ متون صورت‌مدار را مبدأمداری برمی‌شمارد (همان). مسئلهٔ بعدی آن است که چه متونی در زمرهٔ متون صورت‌مدار قرار می‌گیرند؟ به‌طور کلی، همهٔ متونی که مبتنی بر اصول ادبی صوری هستند و در آنها از صنایع لفظی و ابعاد سبکی برای نیل به اهداف زیبایی‌شناختی استفاده می‌شود و در یک کلام، متونی که آثار ادبی به شمار می‌آیند، در زمرهٔ متون صورت‌مدار قرار می‌گیرند. بر این اساس، رایس متون صورت-مدار را شامل نثر ادبی (مقالات، زندگی‌نامه‌ها و قطعات ادبی)، نثر خلاق (قصه، داستان کوتاه، رمان و رمانس) و همهٔ اشکال شعر (از شعر تعلیمی گرفته تا قصیده و شعر تغزلی) برمی‌شمارد (همان: ۳۵). وی می‌گوید با آنکه این متون جملگی در خدمت انتقال محتوای بخصوصی قرار می‌گیرند، اما اگر مؤلفه‌های صوری خارجی یا داخلی موردنظر مؤلف یا شاعر در ترجمه حفظ نشوند، بعد منحصربه‌فرد ادبی شامل سبک یا ساختار هنری آنها از میان خواهد رفت (همان). ضرورت این‌همانی محتوایی که به‌زعم رایس ویژگی بارز ترجمهٔ گونه‌های متنی محتوامدار است، در برگردان متون صورت‌مدار اهمیتی کم‌وبیش ثانویه

می‌یابد و در عوض، شباهت صوری برای نیل به تعادل زیبایی‌شناختی در کار مترجم اولویت می‌یابد (همان: ۳۶-۳۵). بنابراین، منتقد ترجمه باید مشخص کند که آیا مترجم آن‌گونه که موئن اظهار می‌دارد (موئن، ۱۹۶۷: ۱۲۳) از سطح زبانی فراتر رفته و به سمت ادبیت اثر گام برداشته است یا خیر (همان: ۳۶). بدین ترتیب، در مقام مقایسه با ترجمه متون محتوامدار که در آنها زبان ترجمه از سوی نظام مقصد دیکته می‌شود، در ترجمه متون صورت‌مدار، زبان ترجمه از سوی نظام مبدأ به مترجم دیکته می‌شود (همان). این جمله رایس به‌واقع بازنویسی دیگری است از همان دوگانی آشنای شلایرماخری که کم‌وبیش در اغلب آثار ترجمه‌پژوهان آلمانی رد پای آن را شاهدیم. چیزی که در این میان جالب توجه می‌نماید آن است که وی اتخاذ راهبردهای جبرانی را در ترجمه آثار صورت‌مدار مثلاً در آثار ادبی توصیه می‌کند که این توصیه به‌نسبت زمان چاپ کتاب رایس (۱۹۷۱) اندیشه‌ای مترقی به‌شمار می‌آید. وی می‌نویسد: «اگر ساختارهای متفاوت زبان‌های مبدأ و مقصد امکان انجام بازی مشابهی را با واژه‌ها فراهم نیاورد، راهکار بدیل، استفاده از یک صنعت لفظی متفاوت است برای ایجاد اثر زیبایی‌شناختی مشابه [در همان جا] یا توسل به بازی با واژه‌ها در جای دیگری از متن مقصد که پاره‌کلام متناظر مبدأ فاقد آن بوده است» (همان). مثلاً اگر در جایی از متن مبدأ، مؤلف به‌گونه‌ای عامدانه و خلاقانه از هنجار متعارف زبان خارج شده باشد تا نوعی اثر زیبایی‌شناختی ایجاد کند، مترجم نیز باید یا در همان مقطع از متن مقصد خروج از هنجار زبانی را تکرار کند یا اگر این کار در آن مقطع میسر نیست، به جبران آن خلأ سبکی، متعاقباً در جای دیگری از متن به راهبرد یادشده روی آورد (همان: ۳۷-۳۶).

تا بدین جای کار، خواننده رایس ظاهراً با آراء او همراهی می‌کند اما به محض اینکه وی درصدد ارائه مصادیق عینی‌تر در سطوح خرد برمی‌آید، تناقض در توصیه‌های تجویزی او آشکار خواهد شد. به عنوان نمونه، رایس می‌گوید که در برگردان اصطلاحات و استعارات به‌کاررفته در متون صورت‌مدار مقتضی است که مترجم به ترجمه لفظ‌گرا روی آورد و تنها زمانی به الفاظ قابل‌قیاس در زبان مقصد متوسل شود که ترجمه لفظ‌گرا به‌گونه‌ای آزاردهنده تصنعی و غیرقابل‌فهم باشد (همان: ۳۷). با این معیار، اگر فرضاً در ترجمه یک اثر داستانی انگلیسی مترجم با اصطلاح *killing two birds with the same stone* مواجه شود، طبق نسخه تجویزی رایس بهتر است به‌صورت لفظ‌گرای «دو پرنده با یک سنگ کشتن» بسنده کند چون کم‌وبیش قابل‌درک است و تصنع چندانی هم در آن دیده نمی‌شود؛ حال آنکه معادل فرهنگی این اصطلاح در فارسی «با یک تیر دو نشان زدن» است که معیارهای

سه گانه «طبیعی بودن»، «خوانش پذیری/قابلیت فهم» و «مقبولیت»<sup>۲</sup> (در اینجا مقبولیت فرهنگی و زیبایی شناختی) را برآورده خواهد ساخت. یا مثلاً در ترجمه استعاره *time is money* مترجمی که بخواهد به آراء رایس تاسی کند، باید از برگردان لفظ گرای آن به صورت «وقت پول است» بهره جوید و چشم از معادل طبیعی تر، قابل فهم تر/خوانش پذیرتر و مقبول تری همچون «وقت طلا است» فروبندد. به نظر این نگارنده، بهتر بود رایس دیدگاه فوق را در جهت عکس آن ارائه می داد؛ اینکه در ترجمه اصطلاحات و استعارات که عموماً مصداق «فرهنگ ویژگی» به شمار می روند، به مترجم پیشنهاد شود که در ترجمه هر نوع متنی و نه فقط در متون صورت مدار در وهله نخست به جستجوی معادل های طبیعی (فرهنگی) برآید و اگر این جستجو به نتیجه مطلوب نرسید، آنگاه به ترجمه لفظ گرا توسل جوید و ابعاد معنایی و کاربردشناختی انتخاب خود را به مدد راهبردهای پیرامنتی (مثلاً ارائه پانویس) بر خواننده روشن سازد. این سخن بدان معنا است که در نظریه نوین ترجمه و در یک قاعده کلی اولویت نخست در هر حال با نظام مقصد است ولو با الهام گیری مستمر از متن مبدأ.

#### کتابنامه

- Bühler, K. (1965). *Sprachtheorie*. Stuttgart. [(1990). *Theory of Language: The Representational Function of Language*. Philadelphia: Benjamins.]
- Kade, Otto (1964). *Subjektive und objektive Faktoren in Übersetzungsprozess*. Phill. Diss (Typescript), Leipzig.
- Merian-Genast, E. (1958), "Französische und deutsche übersetzungskunst", In *Forschungsprobleme der vergleichenden Literaturgeschichte*. 2<sup>nd</sup> series, Pp. 25-38. Tübingen.
- Ottinger, A. G. (1963), "Das problem der übersetzung", In H.-J. Störig (ed.) *Das Problem des Übersetzens*. Stuttgart: H. Goverts.
- Reiß, Katharina (1971/2004). *Translation Criticism – The Potentials & Limitations*. Translated by Erroll F. Rhodes. New York: Routledge.
- Reiß, Katharina & Hans J. Vermeer (1984/2013). *Towards a General Theory of Translational Action: Skopos Theory Explained*. Translated by Christiane Nord. New York: Routledge.

\*\*\*\*\*

---

<sup>2</sup> Naturalness, readability/intelligibility and acceptability